

## روشنفکران چراغداران قوم

(در گفتگو با محمدعلی اسلامی ندوشن)

**قزلسفلی:** آقای دکتر، در آثار شما خواننده شاهد تمایزی بین اندیشه اشراقی و اندیشه استدلالی است. با اتکا به چنین تفکیکی، روشنفکر آن دو حوزه، واجد چه تفاوت‌هایی خواهد بود؟ پیامد این دو شیوه اندیشه برای جوامع چیست؟

اسلامی ندوشن: آنچه اندیشه اشراقی نامیده می‌شود، اندیشه‌ای است که از جهش فکری و بارقه فکری ناشی می‌شود. این طرز اندیشیدن به استدلال و منطق خوشبین نیست و منطق خاص خود را دارد. فکری است که در فضای آزاد حرکت می‌کند، درحالی که استدلال و منطق، فکر را منضبط نگاه می‌دارد. یونانی‌ها، که بعد میراث آنها به روم و سپس به اروپا رسید، تابع تفکر منطقی بودند که بر چون و چرا و ریشه‌یابی متکی بود. برعکس، در بخشی از مشرق زمین، از جمله هند و ایران بعد از اسلام، اندیشه اشراقی رشد پیدا کرد، که بهترین تجلی آن در عرفان بود.

**قزلسفلی:** همچنان که واقف هستید، بخش اعظم جریان‌های سیاسی-اجتماعی تاریخ پرفراز و نشیب ایران، با موضوع روشنفکری مرتبط است. از عصر مشروطه، یعنی از زمان حضور اولین بارقه‌های روشنفکری در ایران، تا عصر انقلاب ۱۳۵۷، هر نسلی دغدغه‌های خاصی داشته است. در مقام مقایسه این نسلها، آیا گمان نمی‌کنید از توجه جدی به تلاش روشنفکران مشروطه در آوردن ابزار تجدید غفلت شده است؟

اسلامی ندوشن: جریان روشنفکری در ایران را در دو مرحله می‌توان تشخیص داد؛ یکی در آغاز مشروطه که ایرانی تازه با اندیشه مغرب زمین آشنا شده بود، و همین خود به تکوین فکر مشروطه‌خواهی بسیار کمک کرد. مشروطه، به معنای حکومت قانون و رأی، یک فکر غربی بود که بعد ایران آن را گرفت و با اندیشه‌های انسانی که از ادبیات فارسی ناشی می‌شد درآمیخت و بعضی از روحانیون هم بر آن مهر تأیید زدند. آنچه مردم می‌خواستند عدالت بود که از قرن‌ها و قرن‌ها پیش آرزوی بشر، و از جمله ایرانی

بوده است. این عدالت خواهی در نظام مشروطه قالب تازه‌ای پیدا کرد. به نحوی تغییر مسیر داد که پوشش ظاهری آن ماند و اصل ~~ش~~ آن به فراموشی سپرده شد. در هر حال، بنیاد مشروطه را روشنفکری تشکیل می‌داد. این روشنفکری آمیخته‌ای بود از تفکر آزادیخواهانه غربی و فرهنگ ایرانی. روی هم رفته، کسانی که بتوان در این دوره نام روشنفکر بر آنها نهاد، مردمان صمیمی و با ارزشی بودند. البته تا آن زمان هنوز اصطلاح روشنفکر باب نشده بود. مرحله دوم روشنفکری در ایران، از بعد از شهریور ۲۰ آغاز می‌شود که بی‌شک سلسله جنیان آن حزب توده است. خیلی زود کلمه روشنفکر در روزنامه‌های چپ رایج شد و در مقابل تاریک فکر و مرتجع قرار گرفت. در این مرحله روشنفکر غالباً برکسی اطلاق می‌شد که اندیشه چپ داشت، و با بهتر بگوییم، به حقانیت حزب توده و چپ جهانی با نظر مساعد می‌نگریست.

روشنفکری در این مقوله با دانشوری ارتباط ندارد. کسی می‌توانست دانشمند شناخته شده‌ای باشد، ولی روشنفکر شناخته نشود؛ زیرا هنوز پایبند افکاری بود که چپ آنها را نمی‌بسنید. این ماه عسل تا کودتای ۲۸ مرداد طول کشید. از آن پس خاصیت چپ بودن در خدمت روشنفکری باقی ماند، ولی نه به گونه‌ای شناخته شده و متشکل، بلکه شاخه شاخه شد. حتی ممکن بود کسی مخالف استالینسم یا حزب توده باشد، و خود را روشنفکر بداند. حتی بعضی به جانب تروتسکیسم یا آنارشیزم رفتند. ولی جزء روشنفکران محسوب می‌شوند. یک خصوصیت روشنفکری مخالفت با حکومت وقت و یا تظاهر به مخالفت با آن بود.

حکومت پس از چند سال به فکر افتاد که در مقابل روشنفکران بראکنده و معترض (که در ظاهر آنها را به حساب نمی‌آورد ولی در باطن از آنها حساب می‌برد، زیرا مروج یک فکر خزنده بودند) یک تیره روشنفکر رسمی دولتی ایجاد کند. این فکر با ورود «کانون ترقی» به حکومت جسمیت و رسمیت یافت و تا پایان عمر «رژیم پهلوی» ادامه پیدا کرد. عده‌ای از توده‌ای‌های سابق، عده‌ای از چپها و عده‌ای از لیبرالها هم به آن پیوستند. خود هویدا که سالهای متبادی در رأس آنها قرار داشت، معروف بود که زمانی عضو حزب کمونیست بوده است، و یک بار هم با تفاخر گفته بود که من هفت وزیر چپ در دولت خود دارم. این گروه و این دولت امیدوار بود که به همه نیازهای روشنفکری جوانان و مردم پاسخ بدهد. در روزهای رژه شش بهمن، بعضی از وزرا کلاه کبی به سر می‌گذاشتند و طرز ایستادن، نگاه کردن، و دست بغل صورت گرفتن

آنها بیننده را به یاد میدان سرخ مسکو می انداخت.

با پوهایی که از نفت، از صدقه سر مصدق، وارد کشور می شد امکان پرورش و زیایش روشنفکران دولتی زیاد بود. جوانانی که در اروپا یا امریکا درس خوانده بودند، و اکنون به میان سالی نزدیک می شدند، پیش از آنکه خیلی دیر شود مشتاق بودند مقام رضایت بخشی به دست آورند. بنابراین مسابقه تنگاتنگی در این میان درگرفت. هر کس چند سالی در فرنگ به سر برده بود و یک زبان خارجی را به قدر رفع احتیاج حرف می زد، به خود حق می داد جزو گروه «حکومتگران» درآید. طبعاً وقتی خود را با همسایگان یا همگنانش که این خصوصیت را نداشتند، مقایسه می کرد، خود را جزو طبقه «ممتاز» به حساب می آورد. طرز تفکر این عده به گونه ای شده بود که مردم ایران را به دو دسته تقسیم می کردند: «حکومت کننده»، که خودشان بودند، و «حکومت شونده» که نزدیک به تمام ملت ایران را تشکیل می دادند. دیگر مرز میان چپ و راست به هم خورده بود؛ نوعی روش «راست - چپ» ایجاد شده بود که دارنده این روش می خواست در آن واحد هم از مزایای راست و هم از مزایای چپ بهره مند شود. وانمود می کردند که دارند برای مردم کار انجام می دهند، زیرا شعارهای «مترقیانه» داده می شد، ولی اگر کاری هم صورت می گرفت، موضوع این بود که مردم خود «درمیان» نبودند، مردم هم طوری هدایت می شدند که زرنگهایشان به جمع کردن ریزه های پول نفت دلخوش باشند. خلاصه آنکه در فاصله میان کودتای ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ دو فرقه جدید «روشنفکر» در ایران ایجاد شد که یکی حکومت گریز بود و دیگری حکومت گرا.

حکومت گریزها عبارت بودند از جبهای برانکنده از هر طیف، کسانی که شعر نو می گفتند، داستان می نوشتند، توی کافه ها می نشستند و در پوستین حکومت می افتادند، و به انتظار روزی بودند که بساط پهن شده روزش به سر آید، و ناگفته نگذاریم که در میان آنها کسانی هم بودند که در دستگاه تلویزیون و یا اینجا و آنجا چشمکی به دستگاه بزنند؛ به هر حال باید زندگی کرد.

و اما درباره روشنفکران دولتی می شود گفت به ندرت در میان آنان کسانی بودند که به «نظام» اعتقاد داشتند. آنها به واقع تابع شرایط زمان شده بودند، که هویدا از آن تحت عنوان «سیستم» یاد می کرد. در واقع یک «کارگاه» بود که همه آنها کارگرس بودند. اگر می خواستند توجیه کنند، گاهی این طور توجیه می کردند که حکومت رو به

علم و تکنیک و تجدد دارد و ما تکنوکرات هستیم، به عبارت دیگر، یعنی مزدبگیریم. یا می‌گفتند که اگر ما نباشیم و گوشه‌کار را نگیریم کسانی بدتر از ما می‌آیند. این، یک استدلال ری‌آمیز بود. درحقیقت، برای ارضای خودشان آن را اختراع کرده بودند، چرا که مهره‌ای از «سیستم» شدن مستلزم مستهلک شدن در «سیستم» بود و به سوی سرنوشتی رقت‌ناز که هر حکومت بی‌اعتقاد و بی‌مسئولیتی به جانب آن می‌رود. بعد هم نوعی عادت شد. بعضی از آنان که قدری آگاه‌تر بودند ولی از اینکه کشور به جایی برسد امید بریده بودند، آن را قبول نداشتند ولی خود را رها کرده بودند، زیرا می‌خواستند زندگی بکنند.

**قرلسفلی:** در سال ۱۳۴۰، در مقاله‌ای با عنوان «روشنفکر بر سر دوراهی»، نوشته‌اید «اگر روزی حساب گرفته شود، روشنفکران این کشور گناهکارترین مردم شناخته خواهند شد». این عبارت بیانگر نقدی بر نقش تخریبی آنان است. پرسش این است که اصولاً چه تفاوتی میان نقش تخریبی روشنفکران قبل از سال ۱۳۴۰ و بعد از آن وجود دارد؟ توجه کنید که نسل پس از شهریور ۱۳۲۰ تا سال ۱۳۴۰، گرایش چپ و مارکسیستی داشتند و با این ایدئولوژی درصدد رساندن ایران به ساحل نجات بودند. و نسل پس از ۱۳۴۰ با ادعای گفتمان بومی‌گرایی یا احیاگری، درست در مقابل تجدد موضع گرفتند و از تصادف روزگار همین مدعیات به انقلاب ۱۳۵۷ گره خورد.

اسلامی‌ندوشن: مقاله‌ای که من تحت عنوان «روشنفکران بر سر دوراهی» در سال ۱۳۴۰ نوشتم و نخستین بار در مجلهٔ یغما انتشار یافت و بعد به مجموعهٔ ایران را از یاد نبریم وارد شد، ناظر به همین موضوع بود. من واقعاً نگران بودم و آیندهٔ خوبی برای کشور نمی‌دیدم که عناصر درس خوانده و دنیا دیده، این‌گونه رام و دنباله‌رو حکومتی بشوند که محور خود را «حفظ رژیم» قرار داده بود، نه مصالح مملکت. از هر جهت جای نگرانی بود؛ زیرا این عده به اصطلاح خود را «چراغداران» مملکت می‌دانستند، با دنیای «متمدن» رفت و آمد داشتند، از «برنامه» و سازمان غربی چیزی به گوششان خورده بود و خود را «تکنوکرات» می‌دانستند. پس تکلیف بقیه مردم چه می‌شد؟

در سال ۱۳۳۸، در مقاله‌ای تحت عنوان «دموکراسی در شرق» (مجلهٔ یغما و کتاب نوشته‌های بی‌سرنوشت ۱)، نوشتم:

در وضع کنونی کشورهای شرق، «چراغداران قوم» همانگونه که می‌توانند روح خیر را مجسم کنند، نیز می‌توانند تجسم‌دهندهٔ روح شر باشند، یعنی سوداگر

انحطاط و ناپکاری‌ها و شقاوتها...

و باز در همان مقاله، تصریح کرده بودم:

در شرق، کشورهایی که از راهنمایی انسان‌هایی مردم‌دوست و خردمند بی‌نصیب‌اند، آینده مبهمی در پیش دارند. اینان باید به انتظار بنشینند تا سیر زمانه آنان را به جلو بکشاند، و در این کشش قهری چه بارها که سر آنان به سنگ خواهد خورد...

به نظر من نقش دو گروه روشنفکر دولتی و معترض، هر دو، در سوق دادن نظام پیشین به جانب زوال مؤثر بود. روشنفکران معترض اجاق اعتراض را در میان جوانان روشن نگاه داشتند و جوانان دانشگاهی هم آن را به مردم دیگر انتقال دادند. روشنفکران دولتی هم که چپ‌نما بودند، چون با جامعه ایران جوش نمی‌خوردند، کارگزار تجدد خام و ناهنجار شدند و ندانسته به «براندازی» کمک کردند.

قرلسفلی: با توجه به تحولات شگرف و اساسی در جهان، از آغاز دهه ۹۰ چهره جدیدی از روشنفکران ایرانی ضد ایدئولوگ شکل گرفت که می‌توان آنها را روشنفکران بازاندیش نامید. در این بازاندیشی تلاش می‌شود تا دیدگاه‌های نسلهای پیشین مورد ارزیابی و نقد بنیادین قرار گیرد. در این بازاندیشی، به نظر شما به عنوان یک روشنفکر، روشنفکران به عنوان «چراغداران قوم» بیش از همه باید به چه امری توجه کنند؟

اسلامی ندوشن: مفهوم «روشنفکر بازاندیش» برای من درست روشن نیست. واقعیت آن است که جریانها در ایران تا حد زیادی تابع واکنش است. یک جریان که بیش از حد خواست خود را مستولی کند، در مقابل خود واکنش ایجاد می‌کند. مثلاً تجدد خارج از قاعده، حالت ضد تجدد می‌آورد (چنانکه در مورد نظام پیشین شد). واپس‌گرایی خارج از قاعده، آرزوی تجدد را از نو زنده می‌کند. اختناق، بی‌بندوباری را تشویق می‌کند. دعوت به یک فکر، وقتی با فشار و تصنع همراه باشد، ضد آن فکر را می‌پرورد. گمان می‌کنم که طی یک دوران دراز (که از نظام پیشین شروع شد) نسبت به فرهنگ ملی ایران کم‌اعتنایی صورت گرفته است. همین موضوع، بنابر اصل واکنش، موجب شده است که بخصوص در جوانان آگاهی بیشتری نسبت به فرهنگ ملی سربرآورد. نمی‌گویم شکل گرفته است، ولی دمدمه‌های آن دیده می‌شود. این خیلی طبیعی است که آنها بخواهند بدانند متعلق به چه سرزمینی هستند. گذشته کشورشان چه بوده و اکنون چه

اعتباری دارد. ولی عجیب این است که آنان میان دو فکر متضاد به سر می‌برند؛ یکی علاقه به سرنوشت کشور خود و دیگری بی‌اعتدالی به کشور خود. این همه جوان که طالب مهاجرت به خارج هستند، نشانه این بی‌اعتدالی‌اند. به نظر من هیچ راه دیگری نیست جز آنکه جوانان این کشور (که می‌گویند تعداد آنان تا ۷۵٪ جمعیت کشور می‌رسد) دلبستگی واقعی به آب و خاک خود پیدا کنند، یعنی آن را بشناسند و قدر آن را بدانند. منظورم از قدر دانستن «وطن‌پرستی» نیست، شناختن است. باید به این نکته پی‌برند که این کشور در چه موقعیت جغرافیایی قرار دارد، طی لاقبل سه هزار سال چرا بر سر پا مانده، چه مراحل و مصائبی را گذرانده، چه کسانی از مردمش، او را به جلو رانده‌اند و چه کسانی او را به عقب، و اکنون باید چه راهی در پیش گیرد. منظورم آن است که باید جوهره اصلی کشور خود را بشناسند. این جوهره اصلی عبارت است از کل خصوصیات که کشور را به جانب زنده بودن سوق می‌دهد، و در مقابلش، خصوصیات که آن را به جانب فرسودگی و انهدام می‌برد.

**قزلسفلی:** ایرانی دارای عناصری چند هویتی است؛ هم عرفانی می‌اندیشد، هم مشرعانه، هم خیماسی است و هم خود را مدرن می‌خواند. آیا با چنین سیالیتی می‌توان در هزاره جدید جایگاهی درخور یافت؟

اسلامی ندوشن؛ ما باید تعریف درستی از «روشنفکری» داشته باشیم. تاکنون در این باره خیلی روشن نبوده‌ام. گرایشهای سیاسی در تبیین این موضع مداخله داشته است. منظورم آن است که دولتها می‌کوشیده‌اند تا مثنی فکری کشور را تعیین کنند، و بالطبع، روشن فکر کسی شناخته می‌شده که دولت او را تبلیغ می‌کرده و یا جلو می‌انداخته. در مقابل، گروه مخالفان، کسی را روشن فکر معرفی می‌کردند که ضد دولت باشد، درحالی که نه این است و نه آن؛ بلکه روشن فکر شرایط خاص خود را دارد.

البته باید گفت که در هر تمدنی معنی روشن فکر قدری متفاوت می‌شود. مثلاً نوع ما با نوع فرانسه یا انگلیس متفاوت است. در اروپای غربی روشن فکر به کسی اطلاق می‌شده که نسبت به مسائل جهان دید همه‌جانبه و وسیع داشته باشد؛ حتماً لازم نبوده است که چپ باشد، ولی می‌بایست با جناح سرمایه‌داری و سوداگری و محافظه‌کاری، حسن رابطه نداشته باشد. چند سال پیش در فرانسه یک نظرخواهی کردند که به نظر شما روشن فکر اول کشور کیست. نخست از ژان پل سارتر اسم بردند و سپس از رمون آرون.

این دو از نظر سبک و سیاق فکری، با هم متفاوت بودند. سارتر قدری به چپ گرایش داشت و آرون قدری به راست، ولی هر دو استقلال فکری و بینش روشن خود را حفظ کرده بودند. از مجموع یک زندگی، می‌توان نتیجه گرفت که تا چه اندازه دید انسانی و گشایشگر در یک مدعی روشنفکری نمود کرده است. موضوع ایران فرق می‌کند. ما فرهنگی آمیخته و پربار داریم، نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. قدری فردوسی، قدری سعدی، قدری حافظ در همه ما هست. قدری اندیشه‌های خرافی هم هست، عاداتها و وسوسها هم هست.

در مقابل انکار هم نمی‌کنیم که باد تمدن فرهنگی و اندیشه‌های فرهنگی هم به ما خورده است. یک دوره هم، ترمین چپ‌روی بر کشور سایه افکند. حسرت عدالت دیرینه در نهاد همه ما هست. در عین حال احساس ناامنی هم داریم که هر کسی می‌خواهد کلاه خود را نگاه دارد یا غشاء مصونیتی به تن خود بکشد. برخورد دو موج صنعت و سنت، از ما یک موجود دوگانه‌اندیش و سیال ساخته است. هم به این سو کشیده می‌شویم و هم به آن سو. حتی کسانی هم که به تجدد دشنام می‌دهند، در باطن ربوده و مرهون آن هستند. از دست آن نمی‌شود به هیچ سوراخی گریخت.

بنابراین، من در ایران کسی را روشنفکر می‌خوانم که دارای این دو خصوصیت باشد: یکی آنکه کشور و تمدن خود را تا اندازه‌ای بشناسد، یعنی با ژنهای مؤثر معنوی این سرزمین بیگانه نباشد. خلاصه، با تاریخ و فرهنگ آن تا اندازه‌ای آشنا باشد. منظورم آن است که به بهانه تجددخواهی، به آن پشت نکرده باشد.

دوم آنکه دریچه ذهن خود را به روی معارف جهانی باز نگه دارد؛ یعنی آنچه بشر را به سوی روشنی و پیشرفت دعوت می‌کند. این، البته یک تعریف کلی و مبهم است. ولی در عمل شناخته می‌شود. متفکران دنیا سوه‌نیت نداشته‌اند (مگر کسانی که خود را در خدمت زور نهاده‌اند) ولی همه آنها هم راه درستی برای بشر نیندیشیده‌اند. بسیاری از آنها هم به طرز فکری وابسته‌اند که زندگی را بی‌رونق و بی‌جلا می‌خواهد؛ بسته و یکنواخت.

روشنفکری در درجه اول، لازمه‌اش آزاداندیشی است، یعنی فکرش از قید و تعصب و ایسم و خودبینی و حسابگری رها باشد. همه اینها البته نسبی است و کسی توقع خلوص کامل ندارد. بنابراین، تعدادی از کسانی را که عنوان «روشنفکر» به آنها داده شده، و هنوز هم آن را بر خود دارند، نمی‌شود قبول داشت. مثلاً کسانی که آن را با

اندیشه دیگری، از نوع تشریح یا بی‌دینی وابسته کرده‌اند و فکر خود را در پناه یکی از این دو جلو می‌برند. دوم کسانی که خود را با یکی از «ایسم»‌های حزبی پیوند داده‌اند. سوم آنها که بر اثر عقیده یا تلخکامیهای شخصی، لازمه روشنفکری را نفی گذشته و حتی نفی دستاوردهای فرهنگی می‌شناسند.

این ناپختگی‌ها و عدم تعادل‌های ناشی از وضع اجتماعی و سیاسی شصت‌سال اخیر بوده است که افراط‌گری و یک‌جانبه دیدن را تقویت کرده است. برای آنکه روشنفکری بتواند مفهوم درست پیدا کند، باید مزاج کشور به اعتدال بازگردد. روشنفکری یک اندیشه مجموع است؛ یک اندیشه حاصل شده از مجموع شناخته‌ها که به تقد گذاشته شده باشد.

اگر بپذیریم که گروه روشنفکران در ترسیم خط فکری کشور مؤثر هستند، ما هنوز در انتظاریم که این خط ترسیم شود. البته با توجه به سه وجه: فرهنگ ملی ایران، روی داشتن به معارف جهانی و بالاخره وابستگی به مردم.